

شناخت خدا



آية الله العظمى منتظری

تحقق اشیاء بواسطه وجود

وقتی گفته می‌شود: انسان موجود است یا درخت موجود است و... یک قضیه درست می‌شود. یعنی: «الانسان موجود» یک قضیه است. انسانیت، ماهیت^۱ است که وقتی یک مفهوم به نام وجود را بر آن حمل کردیم، می‌شود: الانسان موجود. خوب توجه کنید که انسانیت بواسطه وجود محقق می‌شود؛ پس اگر هستی و وجود را از انسانیت بگیری، چیزی باقی نمی‌ماند. بنابراین وقتی گفته می‌شود: انسان موجود است، یعنی انسان واقعیت خارجی دارد.

پس معلوم می‌شود آن چیزی که خارجیت و واقعیت دارد، همان هستی شیء است. از این روی، هستی رابه نور تشبیه می‌کنند.

موضوع بحث، خطبه ۱۸۶ نهج البلاغه عبیده بود که در آن مسائل فلسفی و کلامی دقیقی در مورد شناخت خداوند آمده است و همانگونه که سید رضی می‌فرماید: این خطبه مشتمل بر اصول و پایه‌های علمی است که در سایر خطبه‌ها کمتر یافت می‌شود، و در بحث گذشته اولین جمله خطبه را مورد بررسی قرار دادیم. و اینک به دنباله بحث:

«ولا حقیفته أصاب من مثله»

و حقیقت خدا را درک نکرده کسی که برای خدا مثل و مانند قائل شود.

برای اینکه این مطلب روشن شود، شرح نهج البلاغه مطالبی دارند که متفرع است بر مسائلی که قبلاً در میبحث وجود و هستی بیان شد. و اکنون نیز ناچاریم بعضی از آن مطالب را یادآور شویم.

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فِي التَّوْحِيدِ وَتَجَمُّعِ هَذِهِ الْخُطْبَةِ مِنْ أَسْوَلِ
 الْعِلْمِ مَا لَا تَجْمَعُهُ خُطْبَةٌ غَيْرَهَا :
 مَا وَعَدُوا مِنْ كَيْفَتِهِ ، وَلَا حَيْثُ بَقِيَ أَصَابٌ مِنْ مَقْلَبِهِ ، وَ
 لَا إِنَاءٌ عَنِ سَبَبِهِ ، وَلَا حَمْدٌ مِنْ آثَارِ أَيْدِيهِ وَتَوْفِيقِهِ

تشبیه هستی به نور

در تعریف نور می گویند: «الظاهر بذاته المظهر لغيره» نور چیزی است که خودش ظاهر است و چیزهای دیگر را هم ظاهر می کند. یعنی چیزهای دیگر هم در اثر پرتو و جلوه نور، روشن و واضح می شوند.

وجود و هستی هم اینچنین است؛ وجود و هستی خودش واقعیت دارد، و همان وجود هم به ماهیت واقعیت می دهد. وقتی گفته می شود: انسان موجود است، درخت موجود است، آسمان موجود است و... اگر این موجودیت و هستی از هر چیز گرفته شود، عدم محض می شود.

پس آن چیزی که واقعیت دارد و منشأ آثار است، همان هستی اشیاء است. و تعریف نور بر هستی صدق می کند، زیرا هستی خودش ظاهر است و ماهیات دیگر را هم ظاهر می کند.

در قرآن می فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» خداوند نور آسمانها و زمین است. یعنی خدا خودش تحقق دارد، واقعیت دارد و چیزهای دیگر هم بواسطه خدا واقعیت و تحقق پیدا می کنند.

اکنون که ما به نور مثل زدیم، می توانیم تصویری از هستی داشته باشیم. نور همانگونه که واضح است، مراتب دارد؛ مثلاً لامپ ده شمعی، بیست شمعی، صد شمعی، هزار شمعی و همینطور هر چه شمع ها بیشتر شود، مراتب نورانیت آن لامپ بیشتر می شود و هر چه بالاتر رویم، نورانیت قوی تر می گردد. و اگر یک نور غیر مثنوی را فرض کردیم، آن نور دیگر دو تا نمی شود.

برای روشن شدن مطلب می گوئیم: هر لامپی با هر قدر نورانیت که پیدا شود، باز هم نور آن محدود است زیرا یک طرفش ظلمت است یعنی نور با ظلمت جمع شده است و هر چه از ظلمت کاسته شود بر نور افزوده می شود ولی نور غیر مثنوی دیگر حد ندارد و قهراً برای آن دو تا نمی شود فرض کرد چون اگر دو تا باشد مثنوی می شوند زیرا این نور آن را ندارد و آن نور این را

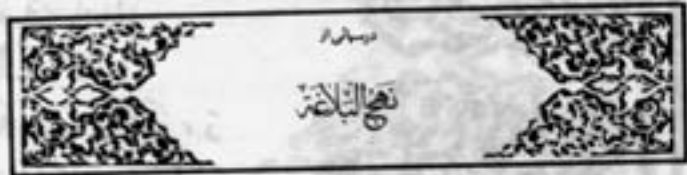
ندارد این کمال آن را ندارد و آن کمال این را پس هر دو محدود می شوند؛ و فرض بر این است که نور غیر مثنوی است و حد ندارد. پس نور غیر مثنوی قهراً واحد است.

جلوه های هستی

در هر صورت این نور غیر مثنوی که فقط نور است و محدود به ظلمت نیست و واحد است و نمی توان برای آن تعددی فرض کرد، لازمه اش داشتن جلوه و پرتو است. وقتی به نور آفتاب می نگریم، می بینیم پرتوی از آن در حیاط می افتد، حیاط را روشن می کند، و جلوه جلوه آن به اطاق سرایت کرده، آن جا را نیز روشن می سازد، البته با نوری کمتر از نور حیاط و همچنین... تا اینکه پرتو ضعیفی به صندوقخانه می رسد که چون از کانون نور خیلی فاصله دارد، لذا این پرتو و جلوه ضعیف است و در نتیجه، روشنائی صندوقخانه خیلی کم است.

در مورد هستی غیر مثنوی هم می توان این مطلب را فرض کرد. یعنی آن هستی واحد غیر مثنوی نیز جلوه هائی دارد که آن جلوه ها وابسته به آن هستی غیر مثنوی هستند. آن کانون غیر مثنوی به چیزی احتیاج ندارد چون هستی محض است ولی جلوه اش به او احتیاج دارد چون پرتو آن است. جلوه جلوه اش باز به او احتیاج دارد و همینطور تمام جلوه ها به او نیازمندند و او بی نیاز است.

هستی - همانگونه که گفتیم - مانند نور است. همانطور که نور خودش ظاهر بود و چیزهای دیگر را ظاهر می کرد، هستی هم خودش محقق است و ماهیات دیگر بواسطه او محقق می شوند. پس اگر یک هستی داشته باشیم که هستی محض باشد یعنی در ذاتش نیستی راه نداشته باشد، آن را هستی غیر مثنوی می نامند.



پس ذات خدا حقیقتی و وجودی است غیرمتناهی که برای آن دو تا بودن محال است. و همانگونه که در مثال نور گفتیم که جلوه دارد و جلوه هایش مراتب دارد، در اینجا نیز همین مسئله صادق است یعنی ذات باری تعالی نیز پرتو و جلوه دارد و این جلوه ها مراتب دارند، و هر چه این جلوه ها از منبع نور دورتر می شوند، ضعیف تر می شوند.

جلوه های باری تعالی

عالم عقول - بقول فلاسفه - که همان عالم ملائکه الله و مقربین درگاه خداوند است، جلوه خداوند است که به خدا نزدیکترند و همینطور تنزل می کند تا اینکه به عالم ماده و ناسوت می رسد که این عالم پائین ترین مرتبه عوالم است و آن را پست ترین عوالم وجود و هستی می نامند.

پس ما یک حقیقت هستی غیرمتناهی داریم که ذات باری تعالی است و ذات باری تعالی هم جلوه دارد. تمام موجودات جلوه ها و ترشحات وجودند و همانند سایه وجود حق اند. و این جلوه ها چیزی جدا و مستقل نیستند بلکه وابسته به خدایند. اینها در مقابل باری تعالی خودیتی ندارند زیرا همانگونه که در مثال نور ذکر شد، آن روشنائی که در صندوقخانه بود، پرتوی از نور بیرون بود و آن نور از خود استقلالی نداشت.

در باره موجودات نیز می گوئیم که از خود هیچ استقلال وجودی ندارند بلکه همه وابسته اند به آن حقیقت هستی مستقل که قائم به ذات و قیوم به ذات است و آن ذات حق تعالی است. اینجا که حضرت می فرماید: «و لا حقیقه اصاب من مثله» حقیقت خدا را درک نکرده است کسی که برای خدا مثل فرض کند. مثل معنایش این است که دوشیء در عرض هم باشند و با هم مشترک باشند و مصداق یک حقیقت باشند و هر دو هم مستقل باشند! این فرض محال است برای اینکه اگر دو تا شوند محدود می شوند، این کمال آن را ندارد و آن کمال این را ندارد و متناهی می شوند؛ و ذات باری تعالی هستی غیرمتناهی است که در ذاتش نیستی راه ندارد. ذات باری تعالی آن حقیقتی است که غیرمتناهی است و با ضد خودش ترکیب نشده است و چنین حقیقتی نمی توان برای آن دو تا فرض کرد. پس هر کس برای

خدا مثلی فرض کند حقیقت خدا را که غیرمتناهی بودن او است درک نکرده است.

ترکیب در ذات خدا راه ندارد

بیان دیگری شراح نهج البلاغه دارند که شاید مقداری عملی باشد، لذا با اختصار از آن می گذریم: می گویند اگر خدا بخواهد مثل داشته باشد یا این است که ذات این دو در یک ماهیت با هم شرکت دارند و در عوارض باهم اختلاف دارند مثل زید و عمرو که ذاتشان یکی است و آن انسانیت است ولی در عوارض باهم اختلاف دارند مثلاً یکی سفید است و دیگری سیاه. یا اینکه فرض می کنیم در جزء ذات با هم شرکت داشته باشند و در فصلشان از همدیگر متمایز باشند مانند انسان با اسب که در حیوانیت با هم شریکند؛ ولی انسان حیوانی است ناطق و اسب حیوانی است صامت.

و فرض سوم این است که گفته شود در تمام ذات از هم امتیاز دارند و در یک عرض با هم شرکت دارند. مانند برف و یخ در هر حال هریک از این سه قسمت را اگر فرض کنیم، لازمه اش این است که ترکیب در هویت باری تعالی باشد و حال آنکه باری تعالی بسیط است و ترکیب در ذاتش راه ندارد.^۲

«ولا آیه عنی من شبهه.»

و قصد او را نکرده است کسی که برای او شبیهی قائل باشد.

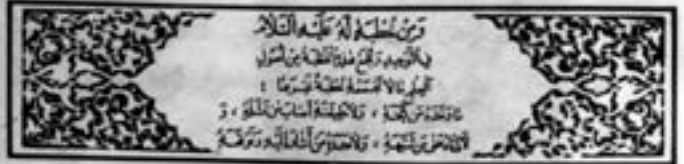
این جمله نظیر همان جمله گذشته است، می فرماید: هر کس بخواهد برای خدا شبیه فرض کند، خدا را قصد نکرده است برای اینکه آن چیزی که برایش شبیه فرض می شود، دو تا می شوند و وقتی دو تا شدند محدود می شوند، پس آن دیگر خدا نیست زیرا خدا هستی غیر محدودی است که دویت در آن راه ندارد.

تمثیل و تشبیه

بعضی از بزرگان میان این دو جمله فرق گذاشته اند، می گویند آنجا که فرموده: «من مثله» این در صورتی است که دو حقیقت، در ذاتشان مثل هم باشند مانند زید و عمرو که دو انسانند و در ذاتشان مثل هم اند. و اگر در کیفیات و عوارض مثل هم باشند گفته می شود: شبیه بهم هستند مثلاً فرض بگیرد یک چیزی قدش دراز است، و چیز دیگری هم قدش دراز است، می گویند: این دو تا به هم شبیه هستند؛ چون از نظر کمی که یکی از عوارض است با هم شباهت دارند.

پس «مثله» که فرمود، مربوط است به آنجا که در ذات مثل هم باشند و «شبهه» مربوط است به آنجا که در عوارض مثل هم باشند. و بعید هم نیست که چنین باشد.

بنابراین کسی که شبیه برای خدا قائل شود، خدا را قصد



نکرده است زیرا خدا عوارض ندارد و چیزی بر ذات اقدس عارض نمی شود. برای اینکه اگر چیزی عارض ذات خدا شود یا اینکه باید آن عرض حادث باشد که در آن صورت لازم می آید خدا محل حوادث باشد و اگر خدا محل حوادث باشد نیاز به غیر پیدا می کند و یا اینکه گفته شود این عرض از ازل با خدا بوده است و در آن صورت لازم می آید که هم خدا قدیم باشد و هم این عرض و صفت قدیم باشد، آن وقت چند قدیم لازم می آید!

بنابراین، خداوند هیچ عوارضی ندارد تا بخواهد با موجود دیگری در عوارض شبیه باشد. صفات خدا عین ذات خدا است یعنی خدا علم زائد بر ذات یا قدرت زائد بر ذات ندارد. ذات خدا یک هستی غیرمتناهی است که همان هستی غیرمتناهی، علم غیرمتناهی هم هست، قدرت غیرمتناهی هم هست، حیات غیرمتناهی هم هست و...

«ولا صمده من اشاریه و توفقه.»

و قصد نکرده و نخواست است او را کسی که به او اشاره کرده یا او را دروهم آورد.

انواع اشاره

اشاره بر دو قسم است:

- ۱ - اشاره حسی: اشاره حسی آن است که با دست به اجسام اشاره کنیم.
 - ۲ - اشاره توهمی: و این همان اشاره عقلانی است که چیزی را در مغز جای دهیم و ساخته ذهن ما باشد در مورد اشاره حسی که واضح است، با انگشت نمی توان به خدا اشاره کرد زیرا خدا جسم نیست که مشارالیه با انگشت باشد. و در مورد اشاره عقلانی هم باید گفته شود: خداوند تبارک و تعالی وجودی است غیرمتناهی و ممکن نیست در مغز ما جا بگیرد برای اینکه مغز ما محدود است و هیچگاه محدود نمی تواند به غیر محدود احاطه پیدا کند مثل این است که - بلا تشبیه - کسی بخواهد دریائی را در کوزه ای جا بدهد.
- وانگهی آنچه در مغز ما آید ساخته خود ما است و مخلوق است، و هیچگاه خالق، مخلوق نمی شود! لذا - همانگونه که قبلاً

نیز تذکر داده شد. ما خدا را تنها با صفات اضافیه یا صفات سلبیه می توانیم درک کنیم و بس چون در صفات اضافیه، یک طرف اضافه خودمان هستیم و در صفات سلبیه ما جسم هستیم و محدود، و خداوند محدود نیست، پس آنچه متعلق به جسم است از خدا سلب می کنیم. اما حقیقت ذات خدا که یک وجود و نور غیرمتناهی است محال است که در مغز من و شما جا بگیرد.

در روایت آمده است: «کلّ ما میزتموه بأوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق لکم؛ ولعلّ النمل الصغار تنوهم ان لله تعالی زبائین». آنچه شما در اوهامتان تمیز دهید، هر چند خیلی هم دقت کرده باشید، ساخته ذهن شما است و شاید مورچه های کوچک هم چنین پندارند که خداوند دارای دو شاخ است!! و اینکه حضرت می فرماید شاید مورچه چنین پنداشتی داشته باشد برای این است که مورچه کمال خود را در همان دو شاخ می بیند، لذا مطابق فکر و ایدآل خودش خدائی را در ذهن خود می سازد.

آن چو پان زمان حضرت موسی «ع» هم خیال می کرد خداوند مانند خودش می باشد و از همین ماست و پنیر و کشک و ... تغذیه می کند و شاید اگر او را نوازش کنی، لذت ببرد!! و لذا با خدا می گفت:

تو کجائی تا شوم من چاکرت! چارفت دوزم کنم شانه سرت!
دستکت بروسم، بمالم پایکت! وقت خواب آیم برویم جابکت!

او چنین چیزهائی را برای خودش کمال می دانست، لذا در مورد خدا هم چنین فرض می کرد، و در ذهن کوچک خود، آنچنان خدائی تصور می کرد.

بنابراین، خدا را نطلبیده است کسی که با دست به او اشاره حسی بکند و بخواهد او را نشانه بگیرد چون خدا جسم نیست که بنا انگشت بتوان او را نشان داد. و همچنین خدا را قصد نکرده است کسی که با توهم بخواهد خدا را در مغز خود جای دهد، چون آن توهم و آن مغز محدود است و محدود بر غیر محدود نمی تواند احاطه پیدا کند و از طرفی دیگر هر چه در مغز انسان جای گیرد هر چند خیلی دقیق و عمیق هم باشد، چیزی جز مخلوق و ساخته انسان نیست، و خداوند خالق مغز انسان و خود انسان و تمام موجودات است، پس هیچگاه در مغز مخلوق قرار نمی گیرد.

ادامه دارد

۱ - ماهیت حسی را می گویند. وقتی می گویی انسان موجود است، درخت هم موجود است؛ انسان با درخت یک امتیاز ذاتی دارند یعنی ذات هر یک با دیگری فرق دارند که همان ماهیت هر یک را می رساند.

۲ - تفصیل این مطلب در کتابهای فلسفی آمده است. و آن بیان فیلی که درکش برای برادران و خواهران آسانتر است، مطلب را روشن می کند.